

اشاره: نوشتار حاضر ترجمه مصاحبه‌ای است که در سال ۲۰۰۶ توسط شبکه خبری خبرهای علم و دین در باب دوآلیسم نفس و بدن با سوئین برن انجام شده است. کتاب ماه فلسفه

● شما از لحاظ فلسفی یکی از معروفترین مدافعان نظریه دوآلیسم نفس و بدنی هستید که امروزه اصلاً متداول نیست. چرا؟

فکر می‌کنم که هر نظریه علمی‌ای باید همه داده‌های مربوطه را تبیین نماید. داده‌ها، همان وقایع هستند؛ یعنی دارا بودن ویژگی‌هایی به واسطه اشیا (جوهر). داده‌های روانشناسی، افرادی (جوهری) را در بر می‌گیرد که توسط پنداره‌ها، رنج‌ها، دیگر احساسات، افکار و باورها مشخص گشته‌اند و حرف زدن درباره این امور، حرف زدن درباره چیزهایی نیست که در مغز می‌گذرند. همین امر آنچه را که ویژگی دوآلیسم نامیده می‌شود، بر ما تحمیل می‌کند - یعنی دیدگاه مبتنی بر اینکه افراد دو جور ویژگی دارند - ویژگی‌های روانی (رنج‌ها و افکار و...) و ویژگی‌های جسمانی (فرایندهای الکتروشیمیایی در مغز و غیره). البته یک فرد می‌تواند از داشتن این فکر که «امروز جمعه است» به عنوان یک رویدادی که مشابه رویداد مغزی مرتبط به آن است، دفاع کند. اما اگر کسی چنین کاری کند، در این صورت باید بگوید که آن رویداد، دو جنبه دارد - جنبه برون دادگی خاصیت شیمیایی عصبی و جنبه اندیشه بودگی آن. این همان ویژگی دوآلیسم تحت یک عنوان دیگر است.

ولی اگر شما بخواهید که عالم را به‌تمامه توصیف کنید، در این صورت شما نه فقط ویژگی‌های متمثل، بلکه جوهری را که این ویژگی‌ها را دارند نیز باید توصیف کنید. شما می‌توانید کل سابقه بدن یک فرد را بدانید (آن ویژگی‌های جسمانی و روانی - که به بدن مرتبط هستند)، در حالی که نمی‌دانید چه تعدادی از اشخاص این ویژگی‌ها را دارند. اگر جسم پینه‌ای (corpus-callosum) یک بیمار (= قطعه عصب اصلی مابین دو نیمکره مغز) بریده شود، وی تحت شرایطی خاص به شیوه‌ای غریب رفتار خواهد کرد. او می‌تواند معرفت به اطلاعات منتقل شده به قسمت راست چشمانش را به وسیله اعضای قسمت راست بدنش نشان بدهد، نه به وسیله طرف چپ بدنش و می‌تواند معرفت به اطلاعات منتقل گشته به قسمت چپ چشمانش را توسط اعضای طرف چپ بدنش نشان دهد، نه توسط طرف راست بدنش. در قبال آنچه که در اینجا روی می‌دهد، دو احتمال وجود دارد: یا اینکه انفصال جسم پینه‌ای، دو شخص را بوجود آورده و یا اینکه هنوز هم فقط یک شخص وجود

گفتگو با سوئین برن در باب دوآلیسم نفس و بدن

ترجمه هاشم قربانی

دارد اما تنها می‌تواند اقسام خاصی از اطلاعات را به گونه ای خاص بروز دهد. شخص یا اشخاص ذربط در این باره می‌توانند آگاه باشند. (این امور برای او یا آنها به عنوان داده، محسوب می‌شوند.) اما آنها، داده‌هایی مجزای از آن داده‌های متصل به همدیگرند که مابین دو نیمکره مغز باقی مانده اند و اطلاع از اینکه چند شخص وجود دارد، موجب اطلاع یافتن از این که آنها چه قدر پیوسته به همدیگرند و نه بالعکس نمی‌شود. بنابراین حقایق مربوط به اشخاص، همان حقایق مرتبط به مغزها و ابدان نمی‌باشند. از آن جایی که به طور آشکاری، اشخاص مشتمل بر ابدانشان هستند، این داده‌ها مستلزم آن می‌شوند که جزء غیر فیزیکی مجزایی برای آن شخص وجود داشته باشد؛ یعنی نفس وی (یعنی قسمت اصلی ای که آن فرد را همان کسی که هست، می‌گرداند). اگر حقایق مربوط به اشخاص، حقیقت‌هایی درباره ابدانشان می‌بود، در صورتی که ما همه چیز را درباره ابدانشان می‌دانستیم، همین امر باعث می‌شد که بدانیم چه تعداد شخص وجود دارد، اما ما که نمی‌دانیم! همین امر دوآلیسم جوهری را بر ما تحمیل می‌کند؛ یعنی دیدگاه مبتنی بر اینکه اشخاص از دو جوهر مجزای از هم نفس و بدن تشکیل شده اند.

من دوآلیسم را اصل مسلمی برای دادن تبیینی از داده‌ها نمی‌گیرم. چرا که ممکن است نظریه دیگری بتواند تبیین بهتری ارائه دهد. من دوآلیسم را به این خاطر پیش می‌کنم که آن، داده ای درباره این تجربه می‌باشد که یک فرد دارای ویژگی روانی است و اینکه صحبت کردن از اشخاص، حرف زدن درباره ابدان نیست و حرف زدن درباره ویژگی‌های روانی، حرف زدن درباره ویژگی‌های جسمانی نمی‌باشد.

● تجربه مبتنی بر دو قسمت مغز چگونه این نکته را نشان می‌دهد؟

فرض کنید شما مغز مرا از کاسه سرم در می‌آورید و بعد هم به دو بخش تقسیم می‌کنید، و یک نیمه مغز را به گونه دیگری [به جای] آن نیمه دیگر قرار می‌دهید و سپس نیمه بعدی را هم جور دیگری به جای نیمه قبلی در درون مجسمه می‌گذارید و چنانچه این کار برای به عمل آوردن دو شخص هوشیار ناکافی باشد، تکه‌هایی از کلونی همسان من را به هر یک از دو تکه مغز می‌افزایید و سپس فعالیت را شروع می‌کنید. اکنون شما دو شخص زنده دارید با زندگی‌های آگاهانه. اما شما نمی‌دانید که کدام یک من هستم. احتمال دارد که شماره یک من باشم و ممکن هم هست که آن شماره دو من باشم و شاید هم هیچ کدام من نیستم. ولی یکی از این جواب‌ها باید صحیح باشد. باز هم این امر، این نکته را نشان می‌دهد که شما می‌توانید آن چیزی که برای ابدان رخ داده را بشناسید (یعنی برای هر ذره از آن چیزی که قبلاً مغز من بوده) اما نمی‌دانید که برای [خود] من چه روی داده است. از این رو

وجود من، مستلزم یک چیز دیگری علاوه بدن من هست. در حالی که آن چیز دیگر [یعنی نفس] یک خصیصه [امر عرضی] دیگری نمی‌باشد. آن یک تجربه روانی دیگری نیست. زیرا شما می‌توانید همه چیز را درباره افکار و احساسات اشخاص بعدی بدانید بدون اینکه بدانید کدام یک من هستم. داشتن یک بخشی اصلی همین است - جوهری که بخش مهمی از من است - یعنی نفس.

● چرا تمایل مستمری به فیزیکالیسم وجود دارد؟

من این را خیلی پیچیده می‌دانم. اصلاً فکر نمی‌کنم که فیزیکالیست‌ها نسبت به آن داده‌هایی که نیازمند به تبیین هستند، بی تفاوت باشند. نظر من این است که فیزیکالیست‌ها تا حدی بامسامحه، این گونه می‌اندیشند که از آنجایی که علم فیزیکی در تبیین رویدادهای فیزیکی خیلی موفق بوده، از این رو باید همه رویدادها، وقایعی فیزیکی باشند. ولی واضح است که یک همچنین چیزی در پی نمی‌آید و استدلال‌هایی که ارائه کردم، امیدوارم برای نشان دادن اینکه این امر بدانسان نمی‌باشد، قانع کننده باشد.

● ضرورت در چیست؟

ادعای اینکه «حیوانات و نیز انسان‌ها از ماده بی جانی به وجود آمده اند» ادعای سستی است که نیازمند تعریف دقیقی می‌باشد. ممکن است معنایش این باشد که انسان‌ها و حیوانات و خصوصیاتشان، [در اصل] همان تغییر وضع ماده بی جان است و آنچه که در ظرف تکامل روی داده، فقط همین تغییر وضع ماده است. اما ممکن است که آن، به صورت کمی معقولانه تر به این معنا باشد که قوانین روحانی - جسمانی ای وجود دارند که تغییر وضع‌های خاص ماده فیزیکی (که باعث رخ نمودن در ظرف تکامل شده اند) باعث تصرف در وجود اشیا مختلف می‌شود - یعنی نفوس و زندگانی‌های روانی شان.

● آیا خود نفس غیر مادی، همان طوری که بعضی گفته اند، یک ویژگی مبرم است؟

نفس، یک ویژگی نیست. نفس، جوهری (یک بخش مهم از شخص انسانی) است که ویژگی‌هایی دارد (مثلاً اندیشه‌ها را). بنابراین من باید سؤال شما را دوباره مورد تأکید قرار دهم و بپرسم که آیا نفس غیر مادی یک جوهر ضروری است یا خیر. آن فقط به معنای دوم ضرورتی که در بالا ترسیم گشته به صورت کلی ای محتمل می‌باشد. برطبق این دیدگاه، طبیعت اتم‌ها از قبل به این شکل درآمده اند که وقتی به شیوه خاصی گرد هم بیایند، همین کار باعث شود که یک چیز خیلی متفاوتی، از آنها حاصل شود. من هیچ دلیلی نمی‌بینم تا فرض کنم که آن امر به چه نحوی است، بلکه آن فقط می‌تواند [همان] بشود.

باید بیافزایم که استدلال‌های من نشان می‌دهد که هر حیوان ذی شعوری (شاید هر حیوان دارای ستون فقراتی) یک نفس دارد، اما واضح است که توانایی‌های حیوانات به مراتب کمتر از توانایی‌های انسان‌هاست. از این رو ما باید واژه شناسی قرون وسطی را دنبال نموده و درباره حیوانات ذی روح حیوانی و انسان‌هایی که دارای روح انسانی اند، صحبت نماییم. همان طوری که به عنوان یک خداپاور، قبول ندارم که اتم‌ها نیروهای درون یافته‌ای داشته باشند که نفوسی را به وجود آورند (یا به بیان دیگر، قوانین طبیعت معین کنند که در تحت شرایطی خاص نفوس را بسازند). به همان طریق، من مقام یک معتقد به آفرینش را درباره این موضوع برمی‌گیرم مبنی بر اینکه خداوند هر نفس جدید را از نو می‌آفریند. اما اگر یک موقعی به این باور برسیم که این مقام نادرست بوده، در آن صورت به عنوان یک خداپاور، این دیدگاه را برخوایم گزید که خداوند در اندرون اتم‌ها میل ذاتی‌ای نهاده تا باعث حدوث نفوس شوند.

● آیا شما درباره تلاش‌های صورت گرفته جهت مرتبط نمودن کارکرد مغز و فعالیت روانی، ششاک هستیید؟

من قطعاً منتظر این هستم که علم، ارتباطات علی بی شماری را در بین انواع رویدادهای مغز (که به دقت توصیف شده اند) و انواع رویدادهای روانی (که موشکافانه توصیف گشته اند) کشف نماید. [که در آن صورت] دانشمندان کشف خواهند کرد که وقتی مغز در فلان وضعیت باشد، موجب این اندیشه خواهد شد که «امروز جمعه است» و موقعی که در بهمان وضعیت باشد، سبب به وجود آمدن این اندیشه خواهد شد که «روسیه کشور بزرگی است». اما کشف روابط علی بی شمار در این باره، به معنای مکشوف شدن یک نظریه علمی نیست. چون در یک نظریه علمی، ما به قوانین عمومی‌تر تعیین کننده‌ای در این خصوص نیازمندیم تا [روشن کند که] چرا اقسام خاصی از رویدادهای مغزی باعث بوجود آمدن اقسام خاصی از رویدادهای روانی [یا نفسانی] می‌گردند. چرا یک رویداد خاص مغزی سبب این اندیشه می‌شود و یک رویداد مغزی دیگر، سبب آن اندیشه‌های دیگر می‌گردد. فکر نمی‌کنم یک چنین نظریه‌ای بتواند بوجود آید. دلیل این است که رویدادهای فیزیکی فقط در تعداد اندکی از پارامترهای قابل اندازه‌گیری همچون مکان، سرعت، حجم، حرکت وضعی و غیره می‌توانند از همدیگر تفاوت یابند. اما رویدادهای روانی به طرُق بی شمار غیرقابل سنجشی، از همدیگر اختلاف پیدا می‌کنند. بین تصور آبی و تصور قرمز، اختلاف قابل اندازه‌گیری‌ای وجود ندارد، البته اگر چه در بین علت‌های اینها، اختلافات قابل اندازه‌گیری‌ای موجود است. بین این اندیشه که «امروز جمعه است» و این فکر که «روسیه کشور بزرگی است» اختلاف قابل اندازه‌گیری‌ای وجود ندارد. با این حال شما برای داشتن

یک نظریه علمی، به قوانین کاربردی عامی احتیاج دارید تا معین کند که به چه نحو، قسم خاصی از تفاوت‌ها، باعث به وجود آمدن نوع دیگری از تغییرات می‌گردد. این امر فقط آن موقعی ممکن است که تغییرات، در جنبه‌های قابل اندازه‌گیری متفاوت از همدیگر باشند. در غیر این صورت ما با یک مجموعه‌ای از ارتباطات علی مجزای از همدیگر باقی خواهیم ماند. این است دلیل آنکه چرا من فکر می‌کنم که در اتم‌ها نیروهای مرحله تکاملی آغازینی وجود ندارد تا (در صورت ترکیب با اتم‌های دیگر) باعث شود نفوس و زندگی‌های روانی ایجاد شوند. زیرا ممکن است گفته شود: قوانینی در طبیعت وجود دارند که این امور را متعین می‌سازند. ما برای باور آوردن به اینکه این نیروها تماماً به نیروهای فیزیکی اتم‌ها مرتبط اند، نیازمند به دلیلیم، و شاهد این امر آن است که یک فرد می‌تواند یک نظریه جامع جسمانی - روحانی‌ای از قوانین را مطرح نماید تا معلوم کند که آن مورد، چگونه به آن صورت می‌باشد. اما به همان دلیلی که گفته‌ام، فکر نمی‌کنم چنین نظریه‌ای بتواند بوجود آید. پس مجبورم ادعا کنم که ترکیب اتم‌ها باعث به وجود آمدن نفوس و زندگی‌های روانی شان می‌گردد، بدون آن فعالیت علی‌ای که از نیروهای پیشین اتم‌ها بر می‌خیزد.

● با توجه به قدرت روشنگری علم، ما چرا باید این را بپذیریم که علم نمی‌تواند وجدان و ضمیر را تبیین نماید؟

به همان دلیلی که گفته‌ام، اما در اینجا، استدلال تأییدگر دیگری هم وجود دارد. آن هم خصوصیت پیشرفت‌کنندگی علم است که شاخه‌های مختلف علم با همدیگر مجتمع گشته اند، مثل فیزیک نور با الکترو مغناطیس. اما آن شیوه‌ای که چنین انضمام‌هایی را به دست داده، با فرض گرفتن موضوع اصلی فیزیک نور و موضوع اصلی الکترو مغناطیس بوده که (علی‌رغم ظواهرشان) واقعاً از سنخ همسانی - یعنی ذرات یا امواج فیزیکی - هستند. آن مستلزم این فرض است که کیفیات ثانویه که ما عموماً توسط موضوع اصلی - رنگ نور و احساس گرما - آنها را باز می‌شناسیم، واقعاً متعلق به امر فیزیکی نیستند، بلکه اثری از یک امر فیزیکی در ما هستند. اما موقعی که می‌کوشید تا امور روانی و ویژگی‌هایشان را تبیین نمایید، آشکارا نمی‌توانید جنبه روانی شان را از همدیگر جدا کنید! و همچنین در تبیین رویدادهای فیزیکی، اگر علم قویاً این ادعا را که می‌تواند آخرین گام را در تبیین نوع خیلی متفاوتی از رویدادها - یعنی رویدادهای روانی - بردارد غیر محتمل سازد، خود همین یک موفقیت بزرگ برای علم است. نفوس و حیات روحانی نفوس درباره اندیشه و حس، آن قدر متفاوت از امواج و ذرات هستند که شما نمی‌توانید یک نظریه جامعی داشته باشید که فعل و انفعال آنها را تبیین نماید.